



برای ایران پادشاهی ۱۳۳۹

padeshahi1339@gmail.com

A.O.P.R. For Iran, Postfach 740163, 60570 Frankfurt, Germany



نقش "عمل و آگاهی انقلابی" در خدمت انقلاب ملی شیر و خورشید

هر جامعه‌ای که در آستانه دگرگونی بنیادین قرار می‌گیرد، پرسشی اساسی پیش روی ما می‌آیند: این تغییر چگونه ممکن می‌شود؟ آیا تنها با یازیدن به عمل و شور انقلابی می‌توان به مقصد رسید و امر انقلاب اجتماعی را سازمان داد، یا بدون اندیشه و برنامه‌ریزی راه به جایی نمی‌بریم؟ و اگر هر دو - عمل و دانش انقلابی - لازمند، نسبت درست میان آنها چیست؟ این پرسش‌ها نه فقط نظری، بلکه سرنوشت‌سازند؛ زیرا هر حرکت اجتماعی برای دگرگونی زیربنایی، هر اندازه گسترده یا محدود، بر دو ستون استوار است: آگاهی انقلابی و عمل انقلابی. تجربه‌های تاریخی نشان داده‌اند که هیچ تحول پایداری، هیچ انقلاب اجتماعی ای بدون داشتن نقشه راه شکل نمی‌گیرد و به سرانجام دلخواه نمی‌رسد. تئوری، یا همان دانش راهنمای تحول اجتماعی، چیزی فراتر از چند شعار یا چند اصل کلی است. تئوری یعنی مجموعه‌ای از شناخت‌ها و برنامه‌ها که بتواند این مسیر پرفراز و نشیب را روشن کند: آشنایی با دانش و فنون مبارزه سیاسی، شناخت ساختار قدرت، تحلیل نیروهای اجتماعی، تشخیص دوستان و مخالفان، تعیین استراتژی اصلی مبارزه و تاکتیک‌های متناسب با آن، و طراحی برنامه‌هایی برای آینده سیاسی، اقتصادی، حقوقی و اجتماعی. درست مانند معماری که پیش از ساختن بنا، نقشه‌ای دقیق می‌کشد تا هر آجر در جای خود بنشیند، تئوری انقلاب نیز نقشه‌ایست برای ساختن ساختاری نوین. اما از سوی دیگر، هیچ نقشه‌ای هر چقدر هم زیبا و دقیق باشد، بدون اجراء، به بنایی واقعی بدل نمی‌شود. اینجاست که عمل انقلابی معنا پیدا می‌کند. عمل انقلابی به معنای هر حرکت خشونت‌آمیز یا پرخطر نیست؛ بلکه به معنای مجموعه‌ای از فعالیت‌های سازمان‌یافته، مدنی و اجتماعی است که بتواند مردم را درگیر مسائل عمومی کند، اعتماد آنان را جلب کند و ظرفیت جمعی، برای تغییر بسازد و آن را افزایش دهد. از گفتگو‌های روشنگرانه تا فعالیت‌های فرهنگی، از جمعاعات مسالمت‌آمیز تا ابتکارهای اجتماعی، از شبکه‌سازی میان گروه‌های مختلف تا ایجاد فضاهای مشارکت مدنی؛ همه اینها شکل‌هایی از عمل‌اند که می‌توانند جامعه را برای دگرگونی بنیادین آماده کنند.

عمل انقلابی یعنی پیوند زدن مردم با چشم‌اندازی مشترک و فراهم کردن امکان مشارکت آنان در مسیر تغییر.

اگر تئوری رودخانه‌ای جاری است، عمل همان بستریست که این رودخانه در آن جریان می‌یابد. **تکیه صرف بر عمل، بدون پشتوانه فکری، به پراکندگی و فرسایش نیروها می‌انجامد.** کسانی که می‌گویند "من فقط کار میدانی می‌کنم و کاری به بحث و مطالعه ندارم" ناخواسته خود را در چرخه‌ای از تکرار و خردکاری گرفتار می‌کنند. این وضعیت مانند آن است که گروهی بخواهند بدون قطب‌نما در بیابان راه بیفتند؛ شاید حرکت کنند، اما جهت‌گیری ندارند و دیر یا زود خسته و تنه‌ای می‌شوند.

در مقابل، تئوری‌ای که نتواند با مردم ارتباط برقرار کند، در بهترین حالت به کتابخانه‌ها پناه می‌برد و در بدترین حالت به فراموشی سپرده می‌شود. آگاهی باید زنده باشد،

ادامه در برگ ۲

برای رژیم کدام یک مهمتر است: بقای دستگاه‌های سرکوب یا زیرساخت‌های حیاتی کشور؟

از همان نخستین روزهای شکل‌گیری جمهوری اسلامی، یک پرسش بنیادین ذهن بسیاری از ناظران را مشغول کرده است: آیا این ساختار سیاسی را می‌توان در چارچوب‌های شناخته‌شده رفتار دولتها در نظام بین‌الملل فهمید؟ آیا می‌توان انتظار داشت که قواعد معمول دیپلماسی، منافع ملی و اصول اداره یک کشور در آن جایگاهی داشته باشد؟ این پرسش‌ها تنها کنجکاوئی نظری نیستند؛ سرنوشت یک ملت و ثبات یک منطقه به پاسخ آنها گره خورده است.

در چهار دهه گذشته، دولتهای مختلف جهان بارها کوشیده‌اند با این نظام کنار بیایند، شاید به این امید که با گذر زمان، جمهوری اسلامی نیز مانند دیگر دولتها به قواعد همکاریهای بین‌المللی تن دهد. اما مشکل، نه ناآشنایی با دیپلماسی بوده و نه کمبود تجربه، مسئله عمیق‌تر است: عدم باور به همان اصولی که پیش‌نیاز هر نوع دیپلماسی است. در هر ساختار سیاسی متعارف، منافع مردم و سرزمین، نقطه آغاز هر تصمیم‌گیری است. اما در ایران پس از ۵۷، این اصل بنیادین از همان ابتدا در حاشیه قرار گرفت.

به جای توسعه اقتصادی، تقویت صنایع، گسترش فناوری‌های مفید برای زندگی مردم و افزایش کرامت انسانی، اولویتهای دیگری بر سیاست‌گذاری حاکم شد. "صدور انقلاب"، "امادسازی برای ظهور"، و تعریف سیاست خارجی بر پایه دشمنی با آمریکا، اسرائیل و بطور کلی جهان غرب، به ستون‌های اصلی تصمیم‌گیری تبدیل شدند. جنگ هشت‌ساله با عراق، حمایت از گروه‌های نیابتی در منطقه، و هزینه‌کردن منابع کشور در پروژه‌هایی که هیچ ارتباطی با رفاه مردم نداشتند، همگی در همین چارچوب قابل فهم‌اند.

ادامه در برگ ۲

"پشت پرده سیاست" در انگلستان چه خبر است؟

از همان نخستین نگاه، چیزی در رفتار سیاسی انگلستان با منطق سازگار نیست. گویی در پشت پرده سیاست لندن، صحنه‌ای در جریان است که با روایت رسمی هیچ نسبتی ندارد. در حالی که تنش‌ها در تنگه هر مز به نقطه جوش رسیده و هر تحلیل‌گری می‌داند که این آبراه باریک می‌تواند اقتصاد جهانی را به لرزه بیندازد، دولت انگلستان مسیری را انتخاب کرده که نه تنها با ادعاهای دیرینه‌اش درباره امنیت جهانی همخوان نیست، بلکه عملاً به سود ساختاری تمام می‌شود که سال‌هاست منطقه را در آشوب نگه داشته است.

آمریکا می‌گوید هدفش مقابله با تروریسم دولتی است. این ادعا را می‌توان نقد کرد، می‌توان زیر سؤال برد، اما دست‌کم چارچوب آن روشن است. در مقابل، دولت انگلستان با چنان شتابی به سمت تعامل با جمهوری اسلامی می‌دود که گویی بقای این رژیم بخشی از منافع حیاتی لندن است. این رفتار چنان غیرمنتظره است که حتی متحدان رسمی تهران - پوتین و شی - در برابر آن محتاط‌تر و حساب‌شده‌تر به نظر می‌رسند.

پرسش اینجاست: چه رخ داده که دولت انگلستان حاضر است در حساس‌ترین لحظه، در برابر سیاست‌های آمریکا بایستد؟ آن هم نه برای دفاع از یک اصل اخلاقی یا یک ارزش جهانی، بلکه برای توجهاتی که بیشتر شبیه بهانه‌اند تا تحلیل. گفته می‌شود هدف، جلوگیری از افزایش قیمت نفت و حفظ جریان تجارت جهانی است. اما آیا کشوری با این سطح از نفوذ و سابقه، واقعاً راه دیگری ندارد؟ آیا باید برای کنترل قیمت نفت، دست دوستی به سوی ساختاری دراز کند که خود یکی از عوامل اصلی بی‌ثباتی در منطقه است؟

ادامه در برگ ۲

ضرورت، جایی که تاریخ تصمیم می‌گیرد

در هر جامعه‌ای لحظه‌هایی پدید می‌آید که در آن پرسشی سر برمی‌آورد که نمی‌توان از آن گریخت. این پرسش نه از سر انتخاب، بلکه از دل شرایطی برمی‌خیزد که ادامه زندگی جمعی را ناممکن می‌کند. **همان‌گونه که در فلسفه گفته می‌شود یک مسئله زمانی ضروری است که بدون پاسخ به آن، فهم یا عمل فرو می‌پاشد،** در جامعه نیز مسئله‌ای ضروری، زمانی رخ می‌دهد که بدون پاسخ به آن، حرکت تاریخی متوقف می‌شود. ضرورت در این معنا یک فشار بیرونی نیست، بلکه ساختاری است که خود امکان ادامه حیات را تعیین می‌کند.

برای فهم این معنا کافی است به نمونه‌های تاریخی نگاه کنیم. در اروپا پیش از انقلاب صنعتی، ساختارهای اقتصادی و اجتماعی قرن‌ها بر پایه زمین‌داری و مناسبات فئودالی استوار بود. اما با رشد جمعیت، گسترش تجارت و پیدایش فناوری‌های جدید، این ساختار دیگر توان پاسخ‌گویی به نیازهای جامعه را نداشت. مسئله‌ای ضروری پدید آمد: چگونه می‌توان تولید، توزیع و زندگی اجتماعی را سامان داد تا جامعه از هم نپاشد؟ پاسخ به این مسئله، یعنی گذار به شیوه‌های جدید تولید، در شرایط عادی شاید قابل توجیه نبود؛ زیرا نظم قدیم ریشه‌دار، مقدس و ظاهراً طبیعی به نظر می‌رسید. اما ضرورت تاریخی آن را به امری گریزناپذیر تبدیل کرد. کسانی که در برابر این ضرورت ایستادند و افسرگرا نام گرفتند، و کسانی که آن را پذیرفتند و به آن پاسخ دادند، دگرگونی‌خواه شدند. این تقسیم‌بندی نه بر اساس اخلاق، بلکه بر اساس نسبت نیروها با **ضرورت تاریخی شکل گرفت.** نمونه‌های دیگر را می‌توان در جنبش‌های استقلال‌طلبانه قرن بیستم دید. بسیاری از کشورها تحت استعمار، دهه‌ها با ساختارهایی زندگی می‌کردند که امکان رشد، عدالت و خودمختاری را از آنان گرفته بود. در شرایط عادی شاید مقاومت در برابر قدرت‌های بزرگ توجیه‌پذیر نبود، اما هنگامی که ساختار موجود دیگر توان ادامه حیات اجتماعی را نداشت، مسئله‌ای ضروری پدید آمد: چگونه می‌توان جامعه را از وضعیت انسداد بیرون آورد. پاسخ به این مسئله گاه به اقداماتی انجامید که در شرایط عادی قابل دفاع نبود، اما در **لحظه‌ای که امکان زیست جمعی در خطر بود، به ضرورتی تاریخی تبدیل شد.** در هند، جنبش نافرمانی مدنی گاندی نمونه‌ای از پاسخی بود که در شرایط عادی شاید خلاف نظم موجود تلقی می‌شد، اما در لحظه‌ای که جامعه در بن‌بست بود، تنها راه گشودن مسیر امکان به شمار می‌رفت. **ادامه در برگ ۲**

هر آنچه که در این فراخوان چاپ می‌شود، دیدگاه‌های شخصی نویسندگان و یا گردانندگان آن است و ایداً هیچ مسئولیتی متوجه شه‌ریار میهن، شاهزاده رضا پهلوی و دیگر جریانهای سیاسی هوادار سامانه پادشاهی نیست!

نقش "عمل و آگاهی انقلابی" ... ادامه از برگ ۱

جاری باشد، بتواند به پرسش‌های واقعی مردم پاسخ دهد و برای چالش‌های پیش رو راه نشان دهد. اگر نتواند ذهن‌ها را درگیر کند، هر قدر هم زیبا نوشته شده باشد، در عمل بی‌اثر می‌ماند. به همین دلیل است که **نسبت میان آگاهی و عمل، نسبتی جدایی‌ناپذیر است.** آگاهی بدون عمل، در میان مردم جاری نمی‌شود و **عمل بدون آگاهی انقلابی، به ماجراجویی و فرسایش نیروها می‌انجامد.** هر حرکت اجتماعی، از کوچکترین تجمع تا گسترده‌ترین فعالیت‌های مدنی، تنها زمانی معنا پیدا می‌کند که در خدمت راهبردی روشن باشد؛ راهبردی که هدفش جلب اعتماد مردم، مشارکت آنان و آماده‌سازی جامعه برای تغییرات ساختاری است.

در نهایت، آنچه می‌خواهیم بر آن تأکید کنیم این است که هیچ‌یک از این دو - نه آگاهی و نه عمل - به تنهایی کافی نیستند. هر انقلابی و از آن میان انقلاب ملی شیر و خورشید ما، زمانی به ثمر می‌رسد که اندیشه و حرکت، شناخت و تجربه، نقشه و اجرا در کنار هم قرار گیرند. آنان که آگاهی انقلابی را بی‌ارزش می‌شمارند، ناخواسته خود را به انزوا می‌کشانند؛ و آنان که از پرداختن به عمل انقلابی شانه خالی می‌کنند، از جریان زنده جامعه دور می‌مانند. راه درست، پیوند این دو است؛ پیوندی که می‌تواند مردم را در مسیر تغییر همراه کند و امید را از سطح شعار به سطح عمل اجتماعی برساند.

برای رژیم کدامیک مهمتر است ... ادامه از برگ ۱

برای توضیح این منطق، گاهی مثال‌هایی زده شده که خود گویای نوع نگاه حاکمیت است. از جمله سخن علی‌اکبر و لاییتی که مردم یمن را الگوی مقاومت معرفی می‌کرد؛ مردمی که به گفته‌ی او "نان خشک می‌خورند و لنگ به پا می‌کنند، اما در برابر آمریکا می‌ایستند". چنین مثالی نشان می‌دهد که فقر و محرومیت نه یک مشکل، بلکه گاه یک فضیلت تلقی شده است؛ گویی هر چه مردم کمتر داشته باشند، مشروعیت ایدئولوژیک بیشتر می‌شود.

در چنین ساختاری، پرسش مهمی پیش می‌آید: آیا برای این نظام تفاوتی دارد که آمریکا یا هر قدرت دیگری زیرساخت‌های کشور را نابود کند؟ اگر با یک دولت متعارف روبه‌رو بودیم - دولتی که منافع ملت را در اولویت می‌گذارد - پاسخ روشن بود: بله، نابودی زیرساخت‌ها فاجعه‌ای ملی است. اما در چارچوب فکری جمهوری اسلامی، چنین خسارتی می‌تواند به ابزاری برای تقویت روایت "دشمن‌ستیزی" تبدیل شود. ویرانی‌ها نه نشانه شکست سیاست‌ها، بلکه شهادی بر "ستمگری دشمن" معرفی می‌شوند.

به بیان دیگر، اگر ساختار سیاسی‌ای منافع مردم را محور تصمیم‌گیری بداند، از هر تهدیدی که کشور را به عقب براند هراس دارد. اما اگر اولویت، حفظ یک ایدئولوژی و پیشبرد پروژه‌های فراملی باشد، حتی ویرانی زیرساخت‌ها نیز می‌تواند در خدمت همان روایت قرار گیرد.

جمهوری اسلامی را نمی‌توان و نباید در چارچوب دولتهای متعارف فهمید. رفتار آن نه بر اساس منطق توسعه، رفاه یا منافع ملی، بلکه بر پایه مجموعه‌ای از اهداف ایدئولوژیک شکل گرفته است. و تا زمانی که این اولویتها تغییر نکنند، انتظار و اکتشاهای "معمول" یا "معقول" از چنین ساختاری انتظاری بی‌پایه خواهد بود. بنابراین اگر نیروهای متحد زیر ساختهای کشور را مورد حمله قرار دهند، به حال رژیم چندان فرقی نمی‌کند. برای رژیم بقای نهادهای امنیتی، حشدالشعبی‌ها، سپاه فاطمیون و دهها دستگاه سرکوب دیگر مهمتر است تا حال و روز مردم ایران.

پشت پرده سیاست ... ادامه از برگ ۱

برای فهم عمق این تناقض، کافی است مثالی ساده از زندگی روزانه بیاوریم: تصور کنید در یک محله، خانه‌های سال‌هاست منبع آتشی‌سوزی‌های پودری است. آمریکا می‌گوید باید این خانه را مهار کرد تا محله در امان بماند. اما انگلستان اصرار دارد که باید با صاحب همان خانه مذاکره کرد تا شاید شعله‌ها کمی آرام‌تر بسوزند. نتیجه؟ آتش همچنان زبانه می‌کشد، دود بیشتر می‌شود، و محله در خطر باقی می‌ماند. این همان سیاستی است که امروز در قبال تنگه هرمز و جمهوری اسلامی شاهدیم. تعامل با ساختاری که خود عامل بحران است، نه تنها بحران را حل نمی‌کند، بلکه آن را تثبیت می‌کند. این همان نقطه‌ای است که سیاست دولت استارمر را به پرسش می‌کشد: آیا هدف واقعی، ثبات منطقه است یا حفظ بحران موجود و تداوم سیاستهای جنگ افروزانه جمهوری ننگین اسلامی؟ در سطح تحلیلی، شاید به نگر برخی تحلیلگران سیاسی این رفتار انگلستان را بتوان در سه محور بررسی کرد:

نخست، منافع اقتصادی کوتاهمدت که همیشه بر تصمیم‌گیری‌های لندن سایه انداخته است. دوم، تلاش برای حفظ نقشی مستقل در سیاست جهانی، حتی اگر این استقلال به قیمت تقویت بی‌ثباتی تمام شود. و سوم، نوعی محاسبه غلط درباره ماهیت و رفتار جمهوری اسلامی؛ محاسبه‌ای که بارها در گذشته شکست خورده و باز هم تکرار می‌شود. اما به باور ما؛ "پشت پرده سیاست" در کشور انگلستان و سرچشمه آشوب و جنگ در منطقه؛ یعنی جمهوری اسلامی نقطه تلاقی‌ای وجود دارد که کلید آن با برپایی رویداد ننگین سال ۵۷ با حمایت‌های بی‌دریغ و شبانه‌روزی لندن، زده شد و طی بیش از چهار دهه گذشته با رنج ملت ایران و منطقه ادامه یافته، اما اکنون پرده‌ها کنار می‌روند تا ماهیت دستان‌آلوده به خون رژیم حاکم بر ایران و حامیان اصلی‌اش بیشتر روشن شود. در نهایت، آنچه امروز می‌بینیم شکافی است میان ادعا و عمل. از یک سو سخن از

ضرورت، جایگاه تاریخ ... ادامه از برگ ۱

در تاریخ خودمان نیز چنین لحظه‌هایی فراوان بوده است. در دوره‌های که ساختارهای سیاسی و اقتصادی قاجار توان اداره کشور را از دست داده بودند، مسئله‌های ضروری پدید آمد: چگونه می‌توان نظم سیاسی را بازسازی کرد تا جامعه از فروپاشی نجات یابد. در اواخر دوره قاجار، ساختار سیاسی و اقتصادی کشور به مرحله‌ای رسیده بود که دیگر حتی توان اداره امور جاری و روزانه مملکت را از دست داده بود. فساد نهادینه شده در ادارات، ضعف نظام مالی، نفوذ قدرت‌های خارجی و ناتوانی حکومت در تأمین امنیت، جامعه را در آستانه فروپاشی مطلق قرار داده بود. پاسخ به مشکلات موجود، یعنی حرکت به سوی قانون‌گذاری، محدود کردن قدرت مطلقه و ایجاد نهادهای مدرن، در شرایط عادی شاید عملی رادیکال و غیرقابل توجه به نظر می‌رسید. اما در لحظه‌ای که امکان ادامه حیات جمعی در خطر بود، این پاسخ به ضرورتی تاریخی تبدیل شد. مشروطه‌خواهان این ضرورت را فهمیدند و به آن پاسخ دادند؛ در حالی که نیروهای مدافع وضع موجود، با مقاومت در برابر این ضرورت، در برابر امکان آینده ایستادند و ارتجاعی خوانده شدند.

با به ثواب بستن مجلس برآمده از انقلاب مشروطه و بازگشت حکومت استبدادی، دوباره جامعه با بن بست‌ی روبرو شد که تنها با برچیدن این نظم و بوجود آوردن ساختاری نوین، امکان گشایش اجتماعی ممکن می‌شد. ساختار نوینی که بر پایه پاسخ به نیازهای جامعه برای رهایی از فقر، سلطه استبداد، انسداد شریانهای اقتصادی، فساد نهادینه شده در ادارات، رهایی از خرافات حاکم بر روابط مردم و ... بنا شود. جامعه اینبار تنها یک دگرگونی تمام عیار را می‌طلبید؛ برآمدن رضا شاه بزرگ و کیان پهلوی، در واقع ادامه انقلاب مشروطه و پاسخ به این ضرورت تاریخی بود. این منطق را می‌توان در سطح فردی نیز مشاهده کرد. هنگامی که انسانی در زندگی خود به نقطه‌ای می‌رسد که ادامه مسیر گذشته دیگر ممکن نیست، مسئله‌های ضروری پدید می‌آید. شاید تغییر شغل، پایان دادن به رابطه‌های فرساینده، یا مهاجرت در شرایط عادی تصمیم‌هایی دشوار و حتی غیرقابل توجه باشند، اما هنگامی که ساختار زندگی فردی فرو می‌پاشد، این تصمیم‌ها به ضرورت تبدیل می‌شوند. همان‌گونه که در فلسفه، **ضرورت مرزهای امکان را جابه‌جا می‌کند، در زندگی فردی و اجتماعی نیز ضرورت می‌تواند اعمالی را توجیه کند که در شرایط عادی پذیرفتنی نبودند.**

در لحظه‌ای که جامعه ناچار به تغییر می‌شود، آنچه رخ می‌دهد نه یک انتخاب سیاسی، بلکه برخورد با ضرورتی تاریخی است. امروز در ایران، ساختارهای اقتصادی فرسوده، انسداد فرهنگی، بحران‌های انباشته در دستگاه قضایی، و گسترش آسیب‌های اجتماعی که ریشه در شیوه حکمرانی جمهوری اسلامی دارند، جامعه را در وضعیتی قرار داده‌اند که ادامه مسیر گذشته دیگر ممکن نیست. این وضعیت همان نقطه‌ای است که در فلسفه از آن به عنوان لحظه ضرورت یاد می‌شود؛ لحظه‌ای که اگر پاسخی درخور داده نشود، امکان زیست جمعی فرو می‌پاشد. گذار از نظامی که توان بازتولید خود را از دست داده، نه یک شعار سیاسی بلکه پاسخی است به ضرورتی که از دل واقعیت‌های عینی برآمده است. در چنین شرایطی، عمل دگرگون‌کننده به تنها راه گشودن مسیر آینده بدل می‌شود، زیرا جامعه برای بقا و بازسازی خود ناچار است از نظامی که دیگر کارکردی ندارد عبور کند و امکان‌های تازه‌ای را بیافریند.

در همه این نمونه‌ها، یک الگوی مشترک دیده می‌شود. مسئله‌های ضروری پدید می‌آید که نادیده‌گرفتن آن به معنای فروپاشی امکان است. پاسخ به آن، هر چند دشوار، پرهزینه یا خلاف عادت، همان کنشی است که مسیر آینده را می‌گشاید. نیروهای اجتماعی بر اساس نسبت‌شان با این ضرورت تعریف می‌شوند: آنان که آن را می‌فهمند و به آن پاسخ می‌دهند، و آنان که در برابر آن می‌ایستند و امکان را مسدود می‌کنند. **تاریخ همیشه جانب ضرورت را می‌گیرد، زیرا ضرورت همان نیرویی است که امکان را می‌سازد.**

امنیت جهانی، ارزش‌های مشترک و مقابله با خشونت؛ و از سوی دیگر، سیاست‌هایی که عملاً به سود همان ساختاری تمام می‌شود که سال‌هاست منطقه را در التهاب نگه داشته است. این تناقض نه با شعار حل می‌شود و نه با توجیه‌های اقتصادی. آنچه باقی می‌ماند تصویری نگران‌کننده از اولویت‌های واقعی سیاست خارجی انگلستان است؛ اولویت‌هایی که بیش از آنکه بر ثبات منطقه استوار باشند، بر محاسبات استراتژیک و بقای آشوب در منطقه بنا شده‌اند.

@padeshahi.khahan.pishroi

@padeshahi.khahan.pishro

@padeshahip

www.9aban.com

padeshahi1339@gmail.com

برقرار باد سامانه شاهنشاهی ایران!

پیروز باد انقلاب ملی شیر و خورشید ملت ایران به رهبری شاهزاده رضا پهلوی!